

گفت‌وگوی «جوان» با برادر سردار شهید علی اصغر بصیر به مناسبت سالروز شهادتش در ۱۴ تیر ۱۳۶۵

تمام دشمنان انقلاب ضرب شست پهلوان اصغر را چشیده بودند



خاطره

نحوه شهادت سردار علی اصغر بصیر در عملیات کربلای یک از زبان برادرش

کتف و بخشی از دستی

که کنار ۲ شهید بی صاحب افتاده بود!

در آخرین مرحله از عملیات، سنگرهای کمین و تأمین راه میبار کردیم و جای هر کدام از نیروها مشخص شد. بعد من برای اینکه ناهار بچم را راهمانگ کنم، همسرا یک راننده به بنه تدارکات رفتم. در حال حرکت بودیم که دیدم از بالای یک گلوله خمپاره شصت به سنگری برخورد کرد و آتش زبانه کشید. توجه نکردم و گویا در آن سنگر علی اصغر حضور داشت و با همان گلوله خمپاره شصت به شهادت رسیده بود.

در بنه تدارکات بودم که با بیسیم از من خواستند خود را به حاج حسین بصیر برسانم. گفتم کارم تمام شد می‌آیم. اما اصرا کردند و خودم را سریع به حاجی رساندم. پیگری روی زمین بود. حاجی گفت او را می‌شناسی؟ گفتم نه دوباره سولش را پرسید. وقت کردم. کل پیکر شهید سوخته بود فقط قسمتی از ریش‌هایش با ما بود. به عقب برمی‌گشتم و باقی عملیات را دیدم. وقتی کتف و بخشی از دستی او را دیدم، حسرت متوجه شدم پیکر علی اصغر است. طوری سوخته بود که قابل شناسایی نبود. کنار هم نمی‌دانست او یکسبت. از من پرسید او را می‌شناسی؟ گفتم نه او را نمی‌شناسم. پیکر آن شهید به معراج منتقل شد و بدون اینکه شناسایی شود به عنوان شهید گمنام دفن شد. بعدها فهمیدیم او پیکر متعلق به سردار شهید عسکری فرمانده محور ۲ لشکر بود اما متأسفانه در متوجه این موضوع شدیم و پیکر شهید گمنام دفن شده بود. نکته عجیب در صحنه شهادت علی اصغر و سردار عسکری، وجود یک کتف ناشناس بود. این کتف میان پیکر دو شهید افتاده بود و اثری از باقی جسم صاحب کتف دیده نمی‌شد. بچه‌ها همه جا را گشتند. ولی هیچ اثری از صاحب کتف پیدا نکردند. حاج حسین به من گفت چه سسری بین من و صاحب «باوالفضل» عملیات و این دست بی صاحب می‌بینی؟ آن روز وقتی با حاج حسین خلوت کردیم و توانستیم یک دل سپیر گریه کنیم (چون جلوی بچه‌هایی توانستیم گریه کنیم) حاجی گفت چند روز پیش خواب دیدم یک میوه سیاه و گندیده به من دادند تا بخورم. دست دهنده را رد نکردم و آن میوه را خوردم. خدایا این میوه به قدری گوارا بود که انگار از بهشت آمده بود. حاج حسین تا چند ماه بعد که خودش هم به شهادت رسید، همیشه می‌گفت من هیچ وقت هیچ خوراکی به گوارایی آن میوه سیاه و گندیده رؤیایم نخورددم. تعبیر میوه سیاه همان پیکر علی اصغر بود که کاملاً سوخته بود.

متن زیر از زبان هادی بصیر برادر شهید علی اصغر بصیر و در خصوص نحوه شهادت ایشان است:

با شروع عملیات کربلای یک گردان یارسول (ص) به فرماندهی شهید علی اصغر بارها در میادین مختلف جنگیده و عملیات‌ها دیده بودم اما در هیچ عملیاتی، هیچ کدام از نیروهای دشمن را به اندازه نیروهایی که در قله فلاویان با ما می‌جنگیدند، سمج و مقاوم ندیده بودم. آنقدر سرسختانه می‌جنگیدند که با زحمت بسیار توانستیم پیشروی کنیم. حتی وقتی جنگ مغلوبه شد، نیروهای دشمن حاضر بودند خودشان را از شب ۹۰ درجه قله پایین پرتاب کنند و هلاک شوند، تا اینکه به اسارت ما دربیایند. وقتی قله را تصرف کردیم، گردان ما باید به عقب برمی‌گشت و باقی عملیات را دیگر یگان‌ها ادامه می‌دادند. در سنگری که حضور داشتیم، یک گوسفند پیدا کردیم. علی اصغر می‌خواست آن را کباب کند و همراه ما بخوردیم. اما در همین هنگام خبر دادند ماوریت دیگری به گردان ما واگذار شده است. از اینجا به بعد، لحن علی اصغر تغییر کرد. انگار متوجه چیزی شده بودا با هم حرکت کردیم و با گذشت از شهر مهران که توسط رزمندگان آزاد شده بود، منطقه مورد نظر را تصرف کردیم. هر بار که بچه‌ها از بازگشت به خانه صحبت می‌کردند یا از موضوعی که در آینده اتفاق می‌افتاد می‌گفتند، علی اصغر می‌گفت: «اگر خمپاره شصت اجازه بدهد!» من در آن لحظات چندین بار این جمله را از زبان او شنیدم. اما آن موقع متوجه نبودم او چه می‌گوید.



نکته عجیب در صحنه شهادت علی اصغر و سردار عسکری، وجود یک کتف و بخشی از دست ناشناس بود. این کتف میان پیکر دو شهید افتاده بود و اثری از باقی جسم صاحب کتف دیده نمی‌شد. بچه‌ها همه جا را گشتند ولی هیچ اثری از صاحب کتف پیدا نکردند. حاج حسین به من گفت چه سسری بین من و صاحب «باوالفضل» عملیات و این دست بی صاحب می‌بینی؟ آن روز وقتی با حاج حسین خلوت کردیم و توانستیم یک دل سپیر گریه کنیم (چون جلوی بچه‌هایی توانستیم گریه کنیم) حاجی گفت چند روز پیش خواب دیدم یک میوه سیاه و گندیده به من دادند تا بخورم. دست دهنده را رد نکردم و آن میوه را خوردم. خدایا این میوه به قدری گوارا بود که انگار از بهشت آمده بود. حاج حسین تا چند ماه بعد که خودش هم به شهادت رسید، همیشه می‌گفت من هیچ وقت هیچ خوراکی به گوارایی آن میوه سیاه و گندیده رؤیایم نخورددم. تعبیر میوه سیاه همان پیکر علی اصغر بود که کاملاً سوخته بود.

متن زیر از زبان هادی بصیر برادر شهید علی اصغر بصیر و در خصوص نحوه شهادت ایشان است:

با شروع عملیات کربلای یک گردان یارسول (ص) به فرماندهی شهید علی اصغر بارها در میادین مختلف جنگیده و عملیات‌ها دیده بودم اما در هیچ عملیاتی، هیچ کدام از نیروهای دشمن را به اندازه نیروهایی که در قله فلاویان با ما می‌جنگیدند، سمج و مقاوم ندیده بودم. آنقدر سرسختانه می‌جنگیدند که با زحمت بسیار توانستیم پیشروی کنیم. حتی وقتی جنگ مغلوبه شد، نیروهای دشمن حاضر بودند خودشان را از شب ۹۰ درجه قله پایین پرتاب کنند و هلاک شوند، تا اینکه به اسارت ما دربیایند. وقتی قله را تصرف کردیم، گردان ما باید به عقب برمی‌گشت و باقی عملیات را دیگر یگان‌ها ادامه می‌دادند. در سنگری که حضور داشتیم، یک گوسفند پیدا کردیم. علی اصغر می‌خواست آن را کباب کند و همراه ما بخوردیم. اما در همین هنگام خبر دادند ماوریت دیگری به گردان ما واگذار شده است. از اینجا به بعد، لحن علی اصغر تغییر کرد. انگار متوجه چیزی شده بودا با هم حرکت کردیم و با گذشت از شهر مهران که توسط رزمندگان آزاد شده بود، منطقه مورد نظر را تصرف کردیم. هر بار که بچه‌ها از بازگشت به خانه صحبت می‌کردند یا از موضوعی که در آینده اتفاق می‌افتاد می‌گفتند، علی اصغر می‌گفت: «اگر خمپاره شصت اجازه بدهد!» من در آن لحظات چندین بار این جمله را از زبان او شنیدم. اما آن موقع متوجه نبودم او چه می‌گوید.

بازخ جدول شماره ۶۲۴۷

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰
۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵
۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰

۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳
۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴
۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵
۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶
۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷
۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰
۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵
۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰
۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵

طراحی: علیرضا سجادی فر | شماره ۶۲۴۸

جدول سودوکو

ارقام ۹ تا ۱ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک‌سه در سه فقط یک بار به کار روند

جدول کلمات متقاطع

از راست به چپ

از بالا به پایین

طراحی: علیرضا سجادی فر | شماره ۶۲۴۸

از راست به چپ

از بالا به پایین

جدول کلمات متقاطع

از راست به چپ

از بالا به پایین

جدول کلمات متقاطع

از راست به چپ

از بالا به پایین

جدول کلمات متقاطع

از راست به چپ

از بالا به پایین

جدول کلمات متقاطع

از راست به چپ

از بالا به پایین

جدول کلمات متقاطع

از راست به چپ

از بالا به پایین

درد

علی اصغر از هر تیپ آدمی دوست و رفیق داشت. غیر از هم‌زمانش؛ یکسری از دوستان علی اصغر اصلاً جبهه نمی‌رفتند ولی او رفاقتش را با آنها ادامه داد و توانست تعدادی از آنها را اهل جبهه و جنگ کند. یکسری هم هیچ وقت به جبهه نرفتند و بعدها از اینکه دنبال علی اصغر نرفتند و فضای جبهه را درک نکردند، ابراز پشیمانی کردند

پنهان می‌شوند که اتفاقی برایشان نمی‌افتد! در عوض بچه‌های مردم را جلومی‌فرستند و به کشتن می‌دهند. مادر من می‌گفت وقتی از آن خانه بیرون آمدم، مقارن با اذان مغرب بود. سرم را به سمت آسمان گرفتم و از خدا خواستم یکی از پسرهایم به شهادت برسد. در عملیات بعدی که کربلای یک بود، علی اصغر با دعای مادر من به شهادت رسید.

بر خورد علی اصغر به عنوان فرمانده نبر و هایش چطور بود؟

خوب است رفاقت علی اصغر با نیروهایش را از خود آنها پرسید. هنوز هم وقتی اسم علی اصغر می‌آید، هم‌زمانش منقلب می‌شوند. یادم است وقتی ایشان در سپاه پابلوس بود، اگر قرار می‌شد اعزامی صورت بگیرد و باید نفرات کمی اعزام می‌شدند، علی اصغر می‌گفت هر کس با من کشتی بگیرد و من را شکست بدهد او به جبهه می‌رود. اگر من ببرم خودم به جبهه می‌روم! و تا شهادتش در جبهه ماند.

بار قبلی که گفت و گو کردیم، گفتید برادر تان برات شهادت را از دعای مادر گرفته بود، ماجرا چه بود؟

بعد از عملیات والفجر ۸، عملیاتی به نام یا صاحب الزمان (عج) با رمز یا مهدی انجام شد و تعدادی از نیروهای ما در آن به شهادت رسیدند. مادر من برای سر زدن به خانواده شهدای این عملیات به خانه‌شان رفته بود، بعد از شنیدن خبر شهادت علی اصغر ماجرای را برایمان تعریف کرد. مادرم می‌گفت زمانی که به منزل یکی از شهدای عملیات یا صاحب الزمان (عج) رفته بودم آنجا خامی که گویا از خانواده شهید هم نبود، به من زخم زبان زد و گفت لابد پسرانتان در جبهه

چه خاطراتی از علی اصغر در فضای جبهه دارید؟

شهید چون آدم قوی و ترسی بود، در عملیات شجاعت به دل دشمن می‌زد. من دو بار سرنیزه خونین ایشان را که ناشی از جنگ تن به تن با دشمن بود دیدم؛ یکبار در عملیات والفجر ۶ و بار دیگر در عملیات قدس یک. خاطره جالبی هم از او دارم که مربوط به عملیات بدر می‌شود. در این عملیات چون احتمال مباران شیمیایی دشمن می‌رفت، از بچه‌ها خواسته بودند ریش‌هایشان را کوتاه کنند. علی اصغر آن موقع فرمانده گروهان بود حاج حسین از من خواست پیش علی اصغر بروم و پیغامی به او برسانم. وقتی به محل استقرار اصغر رسیدیم، رزمندهای آمد و با من سلام و احوالپرسی کرد. دیدم صدای او شناسنا اما نمایش نشاناد. وقت کردم دیدم علی اصغر که ریش‌هایش را کوتاه کرده و چون هنوز کمی سبیل داشت، چهره‌اش کاملاً تغییر کرده بود. طوری که من در نگاه اول اصلاً او را نشناخته بودم. این موضوع تا مدت‌ها باعث شوخی و خنده ما و هم‌زمان من بود.



از چپ: شهید علی اصغر بصیر، حسین بصیر و هادی بصیر

استان‌های مازندران و گیلان اختصاص یافت، علی اصغر هم نیروی این تیپ شد و سمت‌های متعددی را تجربه کرد. گردان یارسول (ص) را حاج حسین بصیر تشکیل داده بود، علی اصغر در همین گردان فرماندهی گروهان را برعهده گرفت. بعد معاون گردان شد و در جریان عملیات والفجر ۶ هم جانشین گردان شد. وقتی حاج حسین از گردان رفت و مسئول محور شد، (بعد از عملیات والفجر ۸) علی اصغر فرماندهی گردان یارسول (ص) را تا زمان شهادتش برعهده گرفت. البته بعد از عملیات والفجر ۸ که به مرخصی رفتم و دوباره به منطقه برگشتم، حاج حسین برای اینکه بدافندی محور هسور را تقویت کند، علی اصغر را به عنوان مسئول محور هور به آنجا فرستاد و شهید مدتی هم مسئول محور بود.

بزرگترین خصوصیات اخلاقی شهید علی اصغر بصیر چه بود؟

ایشان یک روحیه جوانمردی و ورزشکاری در نهادش داشت. از هر تیپ آدمی هم دوست و رفیق داشت. غیر از دوستان هم‌روز و جبهه‌ای، یکسری از دوستان علی اصغر اصلاً جبهه نمی‌رفتند ولی او رفاقتش را با آنها ادامه داد و توانست تعدادی از آنها را اهل جبهه و جنگ کند. یکسری هم هیچ وقت به جبهه نرفتند و بعدها از اینکه دنبال علی اصغر نرفتند و فضای جبهه را درک نکردند، ابراز



یادگار داشت. می‌توانم بگویم هر دشمنی که انقلاب را تهدید می‌کرد، طعم جنگ با اصغر را چشیده بود.

شما به لحاظ سنی به علی اصغر نزدیک تر بودید تا حاج حسین، حشر و نشر و جبهه رفتن هایتان هم بیشتر با علی اصغر بود؟

خیلی فرق نداشت. همگی تقریباً در یک محل زندگی می‌کردیم. با اینکه حاج حسین و علی اصغر هر دو متأهل بودند، اما خانه‌شان فاصله زیادی با خانه پدری‌مان نداشت و همیشه همگی با هم بودیم. در جبهه هم با علی اصغر بودم و هم حاج حسین. وقتی علی اصغر در لشکر ۲۵ فرمانده گروهان بود، من معاونش بودم. وقتی ایشان فرمانده گردان یارسول شد، باز من معاونش بودم. هنگام شهادتش هم هر دو در یک منطقه بودیم. از اول عملیات کربلای یک تا لحظه‌ای که علی اصغر شهید شد، با هم بودیم. حتی در لحظه شهادتش، انفجاری که منجر به عروج او شده بود را به چشم دیدم، اما آن لحظه متوجه نشدم این انفجار اصغر را آسمانی کرده است.

اجازه دهید به ماجرای شهادت ایشان به صورت مجزا بپردازیم. علی اصغر هنگام شهادت فرمانده گردان یارسول بود، ایشان چه سمت‌هایی در جبهه داشتند؟ کمی از حضورشان در جبهه‌های دفاع مقدس بگویید.

علی اصغر از ابتدای دفاع مقدس در جبهه حضور یافته بود. قبل از عملیات فتح‌المبین مجروح شده و با بهبودی نسبی، در عملیات فتح‌المبین به عنوان فرمانده یکی از گروهان‌های تیپ ۲۷ نوح شرکت کرده بود. بعد که تیپ کربلا به

درد

شهید از نوجوانی کشتنی آزاد را به صورت حرفه‌ای دنبال می‌کرد. حتی تا قهرمانی استان هم رفت اما چون فینال را با ناداوری به حرفش واگذار کرد، ورزش قهرمانی را کنار گذاشت و غالباً چچکرا و کمونیستی فعال در این منطقه جنگید. علی اصغر حتی در واقعه محاصره پناه خودش ورزش می‌کرد. در کنار کشتی، برادر من رشته‌های ورزشی دیگری مثل شسنا و باستانی را هم دنبال می‌کرد

علیرضا محمدی

پهلوان شهید علی اصغر بصیر فرمانده گردان یارسول (ص) از لشکر ۲۵ کربلا بود که ۱۴ تیر ۱۳۶۵ در جریان عملیات کربلای یک به شهادت رسید. وی از کشتی‌گیران و ورزش‌های شسنا، کشتی و باستانی را با جدیت دنبال می‌کرد. علی اصغر برادر کوچک‌تر سردار شهید حاج حسین بصیر جانشین لشکر ۲۵ کربلا و از شناخته شده‌ترین شهدای مازندران است. به گفته برادرش هادی بصیر، نام علی اصغر همواره زیر سایه نام حاج حسین مانده و کمتر از او و دلاوری‌هایش یاد می‌شود. پیشتر گفت‌وگویی با هادی بصیر در خصوص زندگی جهادی حاج حسین بصیر داشتیم. این بار نیز در سالگرد شهادت علی اصغر بصیر، گفت‌وگوی ما با ایشان را پیرامون این شهید بزرگوار پیش‌رو دارید.

تصاویری از شهید علی اصغر بصیر وجود دارد که نشان می‌دهد ایشان ورزشکار بودند، چه رشته‌هایی را دنبال می‌کردند؟

علی اصغر از نوجوانی کشتنی آزاد را به صورت حرفه‌ای دنبال می‌کرد. حتی تا قهرمانی استان هم رفت اما چون فینال را با ناداوری به حرفش واگذار کرد، ورزش قهرمانی را کنار گذاشت و از آن به بعد برای سلامتی جسم و روح خودش ورزش می‌کرد. در کنار کشتی، برادر من رشته‌های ورزشی دیگری مثل شسنا و باستانی را هم دنبال می‌کرد. تیر وزیده و تیرحش در شنا باعث شده بود از طرف هیئت شسنا منطقه، از او به عنوان نجات‌غریق استفاده کنند. بعد از انقلاب و شروع جنگ، هر وقت فرشتا و باستانی می‌آمد، علی اصغر تشک کشتی را در مناطق عملیاتی پهن می‌کرد و با هم‌زمانش تمرین می‌کردند. از یا خودش میل و کبابه و وسایل مختص رشته باستانی را به جبهه می‌برد و با دوستانش ورزش می‌کردند. کلاً جوان ورزشکار و ورزش‌دیده بود.

در گفت‌وگویی که در خصوص حاج حسین داشتیم، عنوان کردید علی اصغر زود از حاجی وارد سپاه شده بود. ایشان از چه زمانی پاسدار شدند؟ فعالیت انقلابی هم داشتند؟

علی اصغر متولد سال ۱۳۳۷ بود و هنگام انقلاب ۲۰ سال داشت. آن زمان بچه‌های کم سن و سال‌تر که رزمینه ورود به مبارزه را داشتند با جدیت وارد جریان انقلاب می‌شدند، چه برسد به علی اصغر که در اوج جوانی قرار داشت. ورزشکار بنامی بود و همین‌طور به واسطه برادرمان شهید حاج حسین بصیر، خیلی زود از مسائل انقلاب و مبارزه با رژیم طاغوت مطلع شده بود. علی اصغر هم در جریان تظاهرات انقلابی فعال بود و هم در بخش اعلامیه‌ها و شعارنویسی‌های نیمه شب و مسائل دیگر با چنین پیش‌زمینه‌ای، ایشان بعد از انقلاب و تأسیس سپاه، جزو دوره اولی‌ها وارد این نهاد انقلابی شد چون آدم بینهدار و عملیاتی بود، سریع به میدان جنگ رفت و به عنوان اولین قدم، به مبارزه با ضد انقلاب در جریان غلله‌گنبد رفت. بعد در غلله جنگل‌های امل و سوادکوه و مناطقی از این دست ورود کرد و با گروهک‌های غالباً چچکرا و کمونیستی فعال در این منطقه جنگید. علی اصغر حتی در واقعه محاصره پناه نیز حضور داشت و کنار شهید چمران و دیگر نیروها علیه ضد انقلاب و گروهک‌ها جنگیده بود. عکسی هم با هلیکوپتر شهید چمران به

جدول

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰
۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵
۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰